



برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com



پیغام عشق

قسمت پانصد و سی و نهم





خانم سارا از آلمان



برگرفته از برنامه ۸۸۹ گنج حضور، غزل ۵۳۷ و سوره بلد:
سوره بلد:
آیه ۱: «قسم به این شهر».

این شهر فضای یکتایی است. فضایی که انسان را و تمام کائنات را در بر گرفته است. بی‌نهایت و ابدیت زندگی که با ذهن درک نمی‌شود. نمادی از تصویر بیرونی آن فضا، فضایی است که میلیاردها کهکشان و خورشید را در بر گرفته است.

آیه ۲: «و تو در این شهر سکنا گرفته‌ای.»

انسان این لحظه (و همیشه این لحظه است) در فضای یکتایی سکنا گرفته، حتی اگر به آن هشیار نباشد. انسان در فضای مجازی ذهن به هزاران سو می‌رود، در یک فکر کوچک گم می‌شود، پشت سر هم فکر می‌سازد، فکرهایی که دائماً تغییر می‌کنند و متناقض هستند و بسیار ناپایدار. به این ترتیب انسان غافل می‌شود از اینکه در فضای یکتایی سکنا گزیده است و غافل می‌شود از اینکه همیشه این لحظه است.

فضای یکتایی دربرگیرنده همه جسم‌هاست ولی از جنس فرم نیست. همه حیات، برکت و زیبائی از فضای یکتایی می‌آید. سکوت و بینایی زندگی در آن فضا هست. آن سکوت، آن فضا فرم‌های با برکت از جمله فکرهای با برکت خلق می‌کند. ساختارهای نیک و خلاقیت زنده و شادی‌آفرین از فضای سکوت، از فضای یکتایی بر می‌خیزند.

جمله عالم زین غلط کردند راه
گز عدم ترسند و آن آمد پناه
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۲۲

این عدم خود چه مبارک جایست
که مدهای وجود از عدمست
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۳۵

به جز من ذهنی انسان، همه موجودات در کائنات مشغول ستایش آن یک زندگی هستند. همه موجودات به غیر از من ذهنی انسان مست زندگی و به خرد او وصل هستند. آنها از زندگی شراب می گیرند، رقصان اند و کارشان را به زیباترین شکل انجام می دهند. یک سنگ می داند چگونه به طلا تبدیل شود، باران می داند چگونه ببارد، گل رز می داند چگونه باز شود، جنگل ها، حیوانات، رودخانه ها و کوه ها در هماهنگی کامل با فضای یکتایی می گردند و کار می کنند. هیچ کدام از آنها درد و غصه تولید نمی کنند.

در کائنات تنها یک باشنده توهمی می تواند خودش را از فضای یکتایی جدا کند و آن من ذهنی انسان است که از فکرهای همانیده و بدون ناظر ساخته شده. من ذهنی یعنی عقل مخرب و پر سر و صدایی که خود را دائماً داخل فکرهای به هم چسبیده و دردساز حبس می کند، آن فکرها را می پرستد و عملاً ستایش می کند زیرا دائماً به گرد آنها می گردد و از این طریق مسئله، دشمنی و درد تولید می کند.

اما انسان گم شده در منِ ذهنی هم در فضای یکتایی سکنا گزیده است، فقط از آن آگاه نیست. جایی غیر از فضای یکتایی نیست. و تو در این شهر سکنی گزیده‌ای. پس آگاه شو، فرقِ تو با بقیهٔ باشندگان این است که باید از گذرگاه سخت عبور کنی یعنی باید هشیارانه و با اراده و اختیارِ انسانی منِ ذهنی را ترک کرده و به گرد این شهر یکتایی بازگردی.

می گرد گرد شهر خوش، با شاهدان در کشمکش
می خوان تو لا اُقْسِمُ نِهَان، تا حَبَّذا هَذَا الْبَلَدُ
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۳۷

«لا اُقْسِمُ بِهَذَا الْبَلَدِ.» یعنی «قسم به این شهر.»

آیه ۳: «و قسم به پدر و فرزندی که پدید آورد.»

پدر زندگی است و انسان‌ها فرزندان‌ش. انسان و آفریدگار یعنی زندگی از یک جنس هستند. فرزند یک طوطی، طوطی، فرزند یک شیر، شیر است. انسان فرزند آفریدگار، خداوند یا آن یک زندگی است. پس انسان به تجلی درآورنده آن جنسیت است. در انسان کیفیت‌های خدایی ظهور می‌کنند و بیان می‌شوند، به شرط اینکه هشیارانه از گذرگاه سخت عبور کند و این لحظه (که همیشه این لحظه است) گرد شهر یکتایی که کائنات را در بر گرفته است بگردد.

بهر اظهارست این خلق جهان
تا نماید گنج حکمت‌ها نهان
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۲۸

گنج مخفی بُد ز پُری چاک کرد
خاک را تابان تر از افلاک کرد

گنج مخفی بُد ز پُری جوش کرد
خاک را سلطانِ اَطلس پوش کرد
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۸۶۲

آفتابی در یکی ذره نهان
ناگهان آن ذره بگشاید دهان
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۵۸۰

قسم به این شهر، و تو در این شهر سکنی گرفته‌ای و قسم به پدر و فرزندی که پدید آورد.

آیه ۴: « که آدمی را در رنج و محنت بیافریده ایم.»

انسان حبس شده در من ذهنی در رنج و محنت است. زندگی از وجود من ذهنی انسان آگاه است. این طرح زندگی است که انسان، من ذهنی بسازد و سپس هشیارانه از آن گذرگاه سخت عبور کند، یعنی هشیارانه من ذهنی را ترک کرده و به فضای یکتایی، به فضای پدر یا اصل با برکت خود بازگردد.

من ذهنی یعنی گم شدن در فکرها، جدی گرفتن چیزی که ذهن انسان آن را نشان می‌دهد. زندگی در حبس من ذهنی یعنی زندگی این لحظه را بنا کنی بر پایه آن چیزی که ذهنت این لحظه به تو می‌گوید یا نشان می‌دهد به جای بنا کردن زندگی بر پایه آن فضایی که چیزی که ذهن نشان می‌دهد را در بر گرفته است. من ذهنی یعنی نگاه تو، گوش و هوش و حواس تو این لحظه به سکوت نیست، به آن فضای پر از برکت و بی‌نهایت زندگی که همه فکرها را در بر گرفته، حواس تو به آن فضا نیست، بلکه نگاه تو در تعدادی فکر جزئی گم شده، به آنها چسبیده.

آن منِ ذهنی در زیرزمینِ فکرها و هیجاناتی مثل ترس، خشم و حسادت و حسِ حقارت بالا و پایین می‌رود، پشتِ بامِ را، فضایِ دربرگیرنده کل ساختمان‌هایِ فکری را نمی‌بیند، از آن فضایِ سکوت‌شنو و عدم‌بینِ برکت نمی‌گیرد. این منِ ذهنی است که در رنج و محنت است. در بیچارگی و نیازمندی است. غصه دارد. کارافزایی می‌کند. کارهایش مساله ایجاد می‌کنند و مجبور می‌شود با همان عقلِ مسئله ساز شروع کند به حل مسائلی که خودش ساخته. او در روابطش با بچه‌اش، همسرش، کارش، در همه جنبه‌های زندگی‌اش رنج و محنت را تجربه می‌کند.

پیشِ چشمتِ داشتی شیشهٔ کبود
ز آن سبب، عالمِ کبودت می‌نمود
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۳۲۹

دوزخ ست آن خانه کآن بی روزن است
اصلِ دین، ای بنده رَوَزنِ کردن است
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۴۰۴

آیه ۵: « آیا می‌پندارد که کس بر او چیره نگردد؟ »

منِ ذهنی دائماً در حال انکارِ نیروی زندگی و کن فکان است. او نیرویی را که تمامِ کائنات را به زیبایی اداره می‌کند انکار می‌کند. منِ ذهنی به آن خردِ فضای یکتایی متکی نیست، به آن اعتماد ندارد. به جای آن به عقلِ دردسازِ خودش متکی است و نمی‌داند که گریزی از فضای یکتایی ندارد. مهم نیست که منِ ذهنی به زبان چه می‌گوید. ممکن است به زبان بگوید خدا را می‌پرستم یا ممکن است به زبان بگوید مولانا راست می‌گوید اما او در عمل اساسِ زندگی‌اش را بر پایهٔ فکرهای دردسازِ خودش بنا می‌کند، راه چاره را از آن فکرها می‌پرسد و در عمل درک نکرده است که فضای یکتایی دائماً به او چیره است.

از هر جهتی تو را بلا داد
تا باز کشد به بی جهات
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۶۸

ای رفیقان راهها را بست یار
آهوی لنگیم و او شیر شکار

جز که تسلیم و رضا کو چاره‌ای
در کف شیر نر خون خواره‌ای
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، ابیات ۵۷۶ و ۵۷۷

پیش چوگان‌های حکم کُن فکان
می‌دویم اندر مکان و لامکان
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۴۶۶

آیه ۶: «می گوید: مالی فراوان را تباه کردم.»

منِ ذهنی کارش بدونِ برکت و نتیجه سازنده است. او جانِ خودش را و برکاتِ مادیِ زندگی را تباه می کند و بی مراد می ماند. منِ ذهنی آخر کار از خودش و از زندگی ناراضی است. او که از جسم های این جهان زندگی می خواست می بیند که آنها به او زندگی ندادند و او با انرژیِ مخربِ خودش آن جسم های این جهانی را هم تباه کرد. روابطش با بچه و همسرش، کارش، پولش، جوانیش تباه شد. و او خود و دیگران را ملامت می کند. او فراوانی و برکتِ زندگی را به تباهی تبدیل می کند. او در سطح فرد و جمع جنگ و ستیزه می سازد. او زمین و طبیعتِ زیبا را خراب می کند. می گوید مالی فراوان را تباه کردم.

نیمِ تو مُشک ست و، نیمِی پُشک، هین
هین میفزا پُشک، افزا مُشکِ چین
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۴۷۹
-پُشک: مدفوع

آیه ۷: « آیا می‌پندارد که کسی او را ندیده است؟ »

منِ ذهنی فکر می‌کند که زندگی او را ندیده است. منِ ذهنی خودش کور است، زندگی را نمی‌بیند. ولی او در بی‌نهایت بینایی زندگی که او را احاطه کرده است غرق است. هشیاری تا وقتی که در منِ ذهنی حبس شده، زندگی را نمی‌بیند. ولی زندگی منِ ذهنی را می‌بیند. و زندگی همچنین تلاشِ ما و فضاگشایی ما برای بیرون آمدن از منِ ذهنی را می‌بیند.

رَأَيْنَاكُمْ رَأَيْنَاكُمْ وَأَخْرَجْنَا خَفَايَاكُمْ
فَإِنْ لَمْ تَنْتَهُوا عَنْهَا فَأَيُّانَا وَأَيَّاكُمْ
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۹۲

شما را دیدیم، شما را دیدیم و آنچه را که نهان کرده بودید
بیرون آوردیم، اگر از آن بازناستید ماییم و شما.

آیه ۸ و ۹:

«آیا برای او دو چشم نیافریده ایم؟»

«و یک زبان و دو لب؟»

منظور این چشم و زبان و لب جسمی نیست، بلکه منظور هشیاری عدم است که به این چشم و زبان و لب فیزیکی ما نیز جاری می‌شود. زندگی به ما انسانها ابزار شناسایی و تغییر داده برای اینکه بتوانیم هشیارانه از من ذهنی بیرون آییم.

با چشم عدم‌بین می‌توانیم زندگی را شناسایی کنیم. آن چشمی که من ذهنی را می‌بیند از جنس زندگی و فضاگشاست. آن چشم فضای گشوده شده‌ای است که اطراف من ذهنی قرار می‌گیرد، دائماً ناظر به من ذهنی است و روی آن اثر می‌گذارد. هشیاری دائماً بیناست و با ماندن در بینایی فضای گشوده شده من ذهنی را کوچک می‌کند.

ما در آن فضا می‌توانیم زبان زندگی را بفهمیم و زندگی را بیان کنیم. ولی در من ذهنی از این امکانات استفاده نمی‌کنیم.

آیا من ذهنی قدرشناس بارانِ رحمتِ ایزدی که به چهار بعد انسان می‌ریزد هست؟ آیا منِ ذهنیِ قدردانِ این هست که انسان می‌تواند از برکتِ زندگیِ مست شود و این مستی و برکت را به جهان هم عرضه کند؟ آیا منِ ذهنیِ بینایی دارد که آن بارانِ رحمتِ فضایِ یکتایی را شناسایی کند؟ آیا منِ ذهنیِ زبان و لبی دارد که آن برکت را بیان کند؟

آیه ۱۰: «و دو راه پیش پایش ننهادیم؟»

زندگیِ دو راه را در پیش پای انسان قرار داده است. راهِ حضور و راهِ منِ ذهنی. و به انسان حق انتخاب و ارادهٔ آزاد داده است.

آیه ۱۱: «و او در آن گذرگاه سخت قدم ننهاد.»

گذرگاهِ سخت رفتن از منِ ذهنی به فضایِ یکتایی است، و انسان به نگه داشتن منِ ذهنی اصرار می‌کند و به آن گذرگاهِ سخت قدم نمی‌گذارد.

مترسان دل، مترسان دل، ز سختیهای این منزل
که آب چشمه حیوان بتا هرگز نمیراند
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۹۲

آیه ۱۲: «و تو چه دانی که گذرگاه سخت چیست؟»

من ذهنی فقط من ذهنی را می شناسد. او به عقل کوچک و دردساز خودش تکیه می کند. من ذهنی درک نمی کند
که انسان می تواند به فضای یکتایی وصل شود و از گذرگاه ذهن همانیده عبور کند. از من ذهنی نباید پرسیم و
بخواهیم که این گذرگاه را درک کند. ای من ذهنی تو نمی دانی رفتن به شهر یکتایی چیست، پس از تو
نمی پرسیم.

و تو چه دانی که گذرگاه سخت چیست؟

آیه ۱۳: «آزاد کردن بنده است.»

این که انسان با فضاگشایی اطراف آنچه که ذهنش این لحظه نشان می‌دهد، خود را از بندِ ذهنِ همانیده رها کند. انسان در ذهنِ همانیده بندهٔ اتفاقات است، بندهٔ فکرهایی است که از سرش می‌گذرند. این اتفاقات و فکرها هستند که زندگی او را و خوشبختیش را تعیین می‌کنند. تا زمانی که فکرهای همانیده حال انسان را تعیین می‌کنند و او به برکتِ فضای گشوده شده وصل نیست او بندهٔ منِ ذهنی است. و عبور از گذرگاهِ سختِ آزاد کردنِ این بنده است. این که انسان خودش را از اسارت در فکرها و دردها آزاد کند و به فضای در برگیرندهٔ فکرها که شهرِ یکتایی است باز گردد.

آیه ۱۴: «یا طعام دادن در روز قحطی.»

عبور از گذرگاه سخت طعام دادن در روز قحطی است.

قحطی چیست؟ و طعام از کجا می‌آید؟ انسان اسیر در من ذهنی در حقیقت همیشه در قحطی است، او همیشه چیزی کم گیرش آمده، یا می‌ترسد که داشته‌هایش را از دست بدهد. او گرسنه است، می‌ترسد پولش کم شود، جوانیش، زیبایی‌اش از دست برود، او احساس ناامنی می‌کند. انسانی که از بند من ذهنی آزاد شده به خودش طعام می‌دهد. طعام دادن اشاره می‌کند به این که او همیشه طعام را دارد و از آن می‌خورد و به دیگران هم می‌دهد. طعام شراب و برکتی است که از فضای یکتایی می‌آید و چهار بعد انسان را سیراب می‌کند، انسان را بی‌نیاز می‌کند از گدایی کردن خوشی از جهان. این شراب به انسان نیروی خلاقیت می‌دهد، برای مسائل بیرون راه حل می‌آورد و روح انسان را سرشار از عشق و شادی می‌کند. این انسان هر چقدر بیشتر زنده می‌شود، به خود و انسان‌های دیگر بیشتر طعام نور و خرد زندگی می‌دهد.

آمد شرابی رایگان، زان رحمت، ای همسایگان
وان ساقیان چون دایگان شیرین و مشفق بر ولد
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۳۷
-مشفق: مهربان؛ ولد: فرزند

وقتی مرکز انسان عدم است و با فضای یکتایی هماهنگ شده، همه کائنات به یاری و خدمتِ انسان می آیند.

هُوی هُوی باد و شیرافشانِ ابر
در غمِ مانند، یک ساعت تو صبر
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۵۵

و تو چه دانی که گذرگاهِ سخت چیست
آزاد کردنِ بنده است
یا طعام دادن در روز قحطی

آیه ۱۵ و ۱۶:

«خاصه به یتیمی که خویشاوند باشد.»

«یا به مسکین خاک نشین.»

انسان اسیر در منِ ذهنی یتیم است، زیرا پدرش را از دست داده، او به پدرش که زندگی و شهر یکتایی می‌باشد وصل نیست. او از سرچشمهٔ برکت، از مهم‌ترین کسش جدا افتاده است. و این انسان‌ها که در منِ ذهنی یتیم شده‌اند همه‌شان یتیم خویشاوند می‌باشند، زیرا ما انسان‌ها همه با یکدیگر خویشاوندیم.

و انسانی که در منِ ذهنی اسیر است مسکینِ خاک‌نشین است. مهم نیست که چقدر دانش دارد، چقدر مقام دارد، چقدر پول دارد. انسانی که در ذهنِ همانیده زندگی می‌کند مانند یک مسکینِ خاک‌نشین است. او محتاج است، بی‌نواست، اطرافش پر از مسئله است، می‌ترسد، در عمق وجودش احساس ضعف می‌کند. او به شرابِ عشق که انسان زنده به حضور از فضای یکتایی می‌گیرد احتیاج دارد.

پس عبور از گذرگاه سخت این است که خود را با فضاگشایی اطراف هرآنچه که ذهن نشان می‌دهد از بند ذهن همانیده آزاد کنیم، از زندگی شراب بگیریم و آن را خودمان بنوشیم و به بقیه انسان‌ها نیز بدهیم و آنها را نیز از برکت زندگی سیراب کنیم و این کار با ارتعاش به زندگی صورت می‌گیرد، نه با گفتگو و تحمیل عقاید خود به دیگران.

ای دل از این سرمست شو، هر جا روی، سرمست رو
تو دیگران را مست کن، تا او تو را دیگر دهد
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۳۷

در غزل ۵۳۷ مولانا یک نقطه لغزش را هم درباره سرمست کردن دیگران گوشزد می‌کند. بعضی از انسان‌ها نمی‌خواهند سرمست شوند، زیرا هنوز آماده سرمست شدن نیستند. پس هر جا دیدی که انسانی من ذهنیش بالا آمده، آنجا مواظب آینه خودت باش و آن را در نمد قایم کن تا آسیب نبیند. این یعنی سکوت کن و مراقب خاموشیت باش. ولی هر جا انسانی دیدی که او هم به عشق ارتعاش می‌کند پیشش نشین و آیینهات را نشانش بده، یعنی خودت را بیان کن تا ارتعاش شما به زندگی مثل دو آینه روبروی هم چندین برابر شود.

هر جا که بینی شاهدهی، چون آینه پیشش نشین
 هر جا که بینی ناخوشی، آینه درکش در نمد
 -مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۳۷

-شاهد: زیبارو، آینه در نمد کشیدن: منظور روی تافتن و چشم بر هم نهادن است.

آیه ۱۷: «تا از کسانی باشد که ایمان آورده اند و یکدیگر را به صبر سفارش کرده اند و به بخشایش.»

این چنین انسانی که از گذرگاه سخت عبور می کند، می تواند به یاری زندگی از کسانی باشد که حقیقتاً ایمان آورده اند. او طعم فضای یکتایی را چشیده، اطراف مقاومت ذهنش، اطراف هیجانات مخرب مثل ترس، خشم و حسادت فضا باز کرده و در برابر جاذبه آنها صبر کرده و فراوانی زندگی را به دیگران بخشیده. این چنین انسانی دیگران را هم به ایمان، صبر و فضاگشایی و بخشایش تشویق می کند.

آیه ۱۸: « اینان اهل سعادتند.»

این انسان‌ها از گذرگاه ذهن همانیده عبور و هشیارانہ در شهر یکتایی زندگی می‌کنند. این انسان‌ها سعادت‌مند هستند. زندگی همه ابعاد وجودی آنها را اداره می‌کند و در همه جنبه‌های زندگی از بهترین برکت برخوردار می‌شوند. فکر و عمل آنها به خدمت زندگی در می‌آید، پس دیگر در خدمت کارافزایی و مسئله‌سازی من ذهنی نیستند بلکه فکر و عمل‌شان در بیرون میوه می‌دهد. آنها فرم‌ها و ساختارهای بدون درد و پربرکت خلق می‌کنند. در خدمت ساقی زندگی که به همه کائنات شراب زنده‌کننده می‌دهد هستند و از او شراب زندگی می‌گیرند. آنها دیگر بنده خوب و بد و قضاوت ذهنشان و باورهای تقلیدی نیستند، آنها بنده چیزی که ذهنشان نشان می‌دهد و بنده اتفاقات نیستند، می‌توانند با فضاگشایی اطراف آنچه ذهنشان نشان می‌دهد از نیک و بد رها شوند. آنان در شهر یکتایی سعادت‌مند هستند.

کاری نداریم ای پدر، جز خدمت ساقی خود
ای ساقی افزون ده قدح، تا وارهِیم از نیک و بد

هر آدمی را در جهان آورد حق در پیشه‌ای
در پیشه‌ی بی‌پیشگی کردست ما را نامزد
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۳۷

این انسان‌ها از طرفی یک پیشه و شغلی در جهان دارند، مثلاً پزشک هستند یا کارگر ساختمان، اما آنها آگاه شده‌اند که در آن واحد در پیشه بی‌پیشگی نامزد هستند. یعنی زندگی، آنها را انتخاب کرده برای این که کار اصلیشان بی‌پیشگی باشد. بی‌پیشگی، بودنِ هشیارانه در شهرِ یکتایی است که از آنجا همه برکات به فرم‌ها و نقش‌ها می‌ریزد. یعنی مرکز خالی، مرکز عدم که به هیچ نقشی نچسبیده، هیچ اتفاق و فرمی برایش جدی و مهم نیست. این بی‌پیشگی یا قاطی نشدن با اتفاقات اصل است.

کاری ز ما گر خواهدی، زین باده ما را ندهدی
اندر سری کاین می رود، او کی فروشد یا خرد؟
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۳۷

-باده‌ی خدایی: شراب غیبی، صمد: بی نیاز، یکی از نام‌های خداوند

این انسان سرمستی حقیقی را پیدا کرده، سرچشمهٔ حیات را که به فضای یکتایی وصل است در مرکز خودش پیدا کرده و از آن مستی می‌گیرد. حال که او این مستی اصلی را شناخته چگونه می‌تواند خرید و فروش بیرون را جدی بگیرد. او همانیدگی خرید و فروش نمی‌کند، یعنی زندگی او، ارزش او به وسیلهٔ اتفاقات خرید و فروش و بالا و پایین نمی‌شود.

مستی باده‌ی این جهان، چون شبِ بخشی‌پی بگذرد
مستی سغراقِ احد با تو درآید در لحد
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۳۷
-سغراق: جام بزرگ، کاسه و کوزه لوله دار، لحد: آرامگاه، قبر

این انسان سعادت‌مند حقیقتاً درک کرده که مستی که از تجسم چیزها در ذهن می‌آید بی دوام است و به زودی
انسان را تنها می‌گذارد ولی مستی که از شهر یکتایی می‌آید، حقیقتاً باوفاست و جاودان با انسان می‌ماند،
آن مستی تمام نمی‌شود، از آن کم نمی‌شود.

اینان اهل سعادتند.

آیه ۱۹ و ۲۰:

«و کسانی که به آیات ما کافرند اهل شقاوتند.»
«نصیب آن هاست آتشی که از هر دو سرش پوشیده است.»

انسانی که از این برکت فضای گشوده شده استفاده نمی کند، چشمِ عدم بینش را باز نمی کند، زبانِ زندگی را نمی فهمد و عشقِ زندگی را هم بیان نمی کند، انسانی که از گذرگاهِ سخت عبور نمی کند، به شهرِ یکتایی نمی آید و خود را از شرابِ رایگانِ عشق محروم می کند، این انسان در عملِ اهل شقاوت است. به خود ظلم می کند، در حبسِ منِ ذهنی و جدایی از پدر، جدایی از شهرِ یکتایی چاره‌ای ندارد، جز این که با فکر و عملش دردها را اضافه و برکتِ فراوانِ زندگی را تباه کند. نهایتاً دردها این قدر زیاد می شوند که او را در بر می گیرند. شاید با این دردها مجبور به بیداری شود.

این افسانه من ذهنی است که زندگی را به مانع، مسئله و دشمن و به جنگ و ستیزه تبدیل می‌کند. پس چارهٔ انسان این است که شقاوت را ادامه ندهد، برکت زندگی را هدر ندهد و با فضاگشایی و بینا شدن به هر آن چه که ذهنش نشان می‌دهد، پر و بال عشق را بگشاید. نصیحت ابیات مولانا و انسان‌های زنده به عشق آن پر و بال را در ما قوی می‌کند و ما آغاز می‌کنیم به شناسایی اینکه ما هم می‌توانیم گردش، اطرافِ فکرها را رها کرده و به گرد شهر یکتایی که خانهٔ اصلی مان است بگردیم.

می‌گرد گرد شهر خوش، با شاهدان در کشمکش
می‌خوان تو لا اُقسِمُ نِهان، تا حَبْذا هذا البلد
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۳۷

«لا اُقسِمُ بِهَذَا الْبَلَدِ»: «قسم به این شهر.»
غزل ۵۳۷ برنامهٔ ۸۸۹ گنج حضور با اشاره به سورهٔ بلد

-با عشق و احترام، سارا از آلمان



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com